

سوگند مقدس

خلاصه قسمتهای گذشته :

« در کشور اسلامی شنه قبل از استقلال يك شركت استعماری اروپائی با اجازه حاکم فرانسوی آنجا تسیم به کشف واستخراج یکی از معادن آلومینیوم این سرزمین میگردد. اسمازت پروتون نماینده شركت عبدالحمید مبلغ اسلامی اعزام از ایناندا بمنوان مترجم در شركت کشف آلومینیوم استخدام میگردد. کاروان شركت که برای کشف معدن به داخل جنگل بزرگ گیته رفته است باحوادثی شوراگیر روبرو میشود. مهدی عضو فعال و روشنفکر هفت مقاومت گیته. از مزدوران شركت سبخر و بخوروش نماینده خود را از اسمازت نجات دهند سیاه پوستان شجاع باقیام خود اجازه کاروان را بعهده میگردد و سفیدپوستان را دستگیر مینمایند و اکنون که آنها را بسوی مرکز فرماندهی هفت میبرند باحمله سربازان فرانسوی مواجه میگرددند.

گرفت وید. از آن چیزی نفهمید.



من نمیدانم چه مدتی بیوش بودم اما خوشبختانه وقتی که جوش آمدم توانستم شعله های فراوانی را مطالعه کنم و اطرافم را بیستم چند لحظه بعد همه چیز را بیاد آوردم و اسطراب و نگرانی واقفان را با هم بسوی من هجوم آوردند. ناسف من باز آن بود که از سر نوشت لیرمهدی و پاداشش با سربازان فرانسوی کاملاً بی اطلاع بودم. علاوه بر این استم که حالاً در کجا هستم وجه سر نوشتی در القادری من است. به آرامی سرم را چرخاندم، اطاق، نیمه تاریک و کوچک بود از پنجره بالایی تخت نور کمی بد داخل

... اما تقریباً خود را آماده کرده بودیم اما من با خود فکر میکردم که لااقل مدتی طول میکشد تا سربازان فرانسوی به جایگاه ما برسند ولی ناگهان فریادمهدی شنیده شد که گفت: روی زمین بپشید. ومن که قبلاً در نبردهائی این چنین شرکت نکرده بودم تصور کردم مقصود وی آنست که سنگر بگیرد و حتی حیرت کردم از اینکه بلافاصله بعد از فرمان او همه سیاهپوستان و حتی اسمازت پروتون و پاداشش چون مرده ای خود را به روی زمین افکندند. چند لحظه بعد در نزدیک ما انفجاری وحشتناک بوقوع پیوست و دردی شدید و طاقت فرسا وجود مرا فرا

اطاق مبتدیه آهسته دستهای خود را تکان داد و متوجه شدم جراحات ناشی از انفجار آنچنان زیاد نبوده که نتوانم حرکت کنم.

پنونی را که رویم انداخته بودند کنار زدم و از جابجاشتم پس از لحظاتی چند متوجه شدم که در پائینول کوچک زندان حشمتو همین اسیر دیگرانی من افزود زیرا که اسمازت من نشانه ای از شکست مهدی و پاداشش بود.

در آن لحظه ملول قفل بود چند بار به آن سمت گوییم اما هیچکس پاسخی بمن نداد باردیگر روی تخت نشستم و سرم را میان دستهایم گرفتم لااقل بتوانم افکارم را بشیر گرسام با خود فکر میکردم که تنهایی زندان بسیار وحشتناک است و اینکاشی مهدی در کدام بود و ساختمان گرم خود مرا از تنهایی نجات میداد.

آنچه که مرا بیش از هر چیز دیگر ناراحت میکرد آن بود که من حتی نمیدانستم در کدام يك از زندانهای گیته سجونم و اصلاً در دست چه کسانی انجیرم و آیا پاداش من زنده مانده اند یا نه؟

نگاشی به پنجره بالایی تخت افکندم. ناگهان فکری بخاطرم رسید. در صورتیکه روی تخت میایستادم می توانستم از پنجره کوچک بیرون را

روی تخت ایستادم و از پنجره به بیرون نگاه کردم. حالاً بخوبی می توانستم حیاط بزرگ زندان و دیبه پانهائی اطراف آنرا، بخوبی ببینم. تسیم خلکی می وزید و آسمان صاف بود.

در این هنگام صدای خشن مردی شنیده شد که یزیدان فرانسوی فریاد میزد:

جلوتر بروید سگهای کثیف!

بعد دیدم که چند سرباز با اونیفورم مخصوص خود پنج سیاهپوست لاغر اندام را جلوی من ایستادند. روی بدن این سیاه پوستان آثار زخمهای متعدد دیده میشد و چشمان آنها را با پارچه بسته بودند. وقتی که به نزدیک دیوار بزرگ زندان رسیدند سیاهان بینوا را که دستهایشان بپرازشت بهم بسته شده بود در مقابل تیرهای چوبی قرار دادند و دستهای آنان را یکبار دیگر به تیرهای بستند.

در این هنگام لرزش سخت تمام وجود مرا فرا گرفت. من تا آن لحظه هرگز مراسم اعدام و پاکشتن کسی را ندیده بودم و حالا نمیدانستم که گناه آن سیاه پوستان بینوا که آنرا زخم و سوختگی روی بدنشان بخوبی دیده می شد چیست.

چند دقیقه بعد صدای قدمهای یکسواراحت تمام شد دیگری از سربازان شنیده شد عشت ظلمتی دیگر با فرماندهشان به محل اعدام نزدیک شدند و با آمدن آنها سربازانی که دستهای سیاه پوستان را به تیرهای چوبی می بستند کنار رفتند.

جوشه اعدام همه در يك صف قرار گرفتند و پانزده نفر کلهای خود را روی زمین قرار دادند. در این موقع اولین اوار خلائی رنگ خورشید بر برجهای بلند دیده بانی افتاد بطوریکه من بخوبی می توانستم سربازان فرانسوی را که در داخل الماطق برجهای دیده بانی نگاهبانی میکردند ببینم. فرمانده جوشه اعدام که افسری بلندقد و لاغر اندام بود با صدائی خشن خطاب به سیاه پوستان فریاد کشید:

خوب گوش کنید. شما چند قدم با مرگ فاصله ندادید. این آخرین تذکر من به شماست. خانوادهاى شما منتظر هستند. زنهاىتان، بچه هايتان، چرا با آنها رحم نميکنيد؟ شما مقيم هستيد که با هيئت مقاومت گينه، همکاري کرده ايد. اين جمعيت اخلاک و قوانينى، منتهى است که بر ضد سلطه انساني فراسه بر گينه فعاليت ميکند. چرا آزادي را که با شما کلمه کرده اند معرفي نميکنيد؟ مگر فرانسويان شما چه کرده اند؟ آيا ميسيونر معيبي ما، براي شما درمانگاه ساختند و بيماران را معالجه نکردند؟ مگر ما براي شما جاده و کورخانه ساختيم؟ مگر آزادي و امنيت را براي شما فراهم نکرديم؟

شما هم اکنون هم ميتوانيد همکاريان سابق خود را معرفي کنيد و از مرگ نجات يابيد و بترسناکترين هايتان باز گرديد و زندگي آرام و بي نفعه آغاز شروع کنيد. مطمئن باشيد که با معرفي اخلاک و قوانين به آزادي و امنيت گينه خدمت کرده ايد. در اين هنگام يکي از سپاه پوستان که در دور دور افسر فرستاده به تير چوبي بسته شده بود فرمايد:

خاموش باش مردور کثيف. ديگر طوطي وار اين سخنان را تکرار نکن. شما شهيدان گناهان زندان، ما را شکنجه ميديد و حال ما خواهيم که در آخرين لحظات آخرين نيربان را در داني کش قرار دهيد و اراده ما دست کنيد تا دوستانمان را معرفي کنيم؟ ديش با آن درخيم، با آن حيوان بي سروپاي مست که به من مرده آزادي ميداد تا

دوستانم را معرفي کنم، گفتم، ما امروز که اسلام واقفان را پذيرفتيم و نصيب به نجات خلق محروم و گرسنه گينه گرفتيم اين دوزخ را پيش پيش گرفته بوديم. اگر ما با خاطر دلاورانه و آسايش چند روز خود را خانواده هايمان، تسليم شو گناهي چون شما شويم اسلام آزادي بخش و به قرآن زندگي سلامت گردمايم. همه کسانی که جان باختند تا ظرف انسان، آزادي انسان و حقيقت انسان پايدار مايد.

اگر چهارده قرن پيش بلال حبشي که چون ما سياد پوست بود و قلمي مثلواز تو را بسان داشت تسليم فر و ما يگان و اشراف و حيواناتي چون شما ميشد و براي نجات محرومان و گرسنگان و بردگان دنيای آن روز بويگناهي داغ عربستان و شکنجه هاي سرمايه داران خون آشام را تحمل نميکرد امروز استعمارگران از شنيدن نام اسلام و قرآن اين چنين بر خود تسليم و زيردند. بيشه تلاش نکند ديگر که قرآن کريم پيروزي منتهي محرومان و پيوثان و شکست زودستان را وعده داده است (۱).

نه، ما هم گناهان نميکنيم. ديگر که خيانت ما، خيانت به پاگردان جابها جنگ بدر و احداث گرسنه جهان را نجات بخشند. امروز اشراف آدميخوار کافر مکه «سبي» ملاز سباهيوست عمار با سر مجايي بزرگ پيامبر اسلام را در ذير شکنجه بقيه در صفحه ۹

۱- سوره قصص آيه ۴۵. و نريد ان لمن على الذين استضعفوا في الارض و جعلهم ائمة و نجماهم الوارثين

بستوال شما پاسخ دهیم: زن باید خانه دار باشد.

و بقیه نیز چنین نوشته اند:

خانه داری... خانه داری... دختر باید خانه دار باشد، یک خانه مرتب و منظم یک خانه تمیز و بی سروصدا و آرام، غذای مطلوب و گوارا، خانه ای که در آن مرد احساس آرامش کند و خستگی و گرفتاری کار روزانه را در آنجا فراموش نماید فقط بدست یک زن خانه دار بوجود می آید و بس.

* * *

در اینجا مناسب میدانیم اظهار نظر یکی از نویسندگان را در این مسأله برای اطلاع خوانندگان نقل نمائیم: «زن و مرد دارای خلقت متفاوت بوده، هر یک برای کار معین و مخصوصی ساخته شده اند. مراجعه به خصمات طبیعی این دو جنس و امثال آنی که بین ساختمان روح و جسم و احساسات و عواطف زن

و مرد مشهود است مدعای فوق را ثابت می کند. کسانی که تصور می کنند زن و مرد از لحاظ خاصیت یکسانند و برای منظور واحدی آفریده شده اند در اشتباهند... مرد برای مبارزه و مقاومت با مشکلات و موانع خارجی، تشکیل خانواده و تحصیل مواد معیشت، پنداشدن و حمایت کردن از زن آفریده شده است.

بمکن زن برای قبول فعالیت، ابراز مهر و داجوش، اظهار عاطفه دوست داشتن، محبوب بودن، مهر ورزیدن، مادر شدن و بچه پروردن، خانه داری، از خود گذشتگی و فداکاری ساخته شده است. پس عدم مداخله آنان در کارهای مخصوص مردان نتیجه بی عدالتی و بیادگری جامعه و بی اعتنائی به حقوق زن است بلکه معلول متابعت از قانون آفرینش و رعایت صلاح زن و مرد و لازمه بقای نوع است» (۱)

بقیه از صفحه ۳۲

کشتند و امر و زهم ما به قرآن سو گندید کرده ایم که در راه قرآن و اسلام و آزادی خلق کینه جان دشمن درود به آزاد پخواهان سر اسر جهان؛ جای دید باد تعالیم قرآن و اسلام آزاد بخش مرد سیاه پوست ساکت شد، قلب من از شدت هیچان، بسختی می طپید، فرمانده جوخه از شدت خشم، چند بار در آن نزدیکی قدم زد و بعد ناگهان فریاد برآمد:

— جوخه... آمده!

همه افراد جوخه، تفنگهای خود را برداشته و سوی سیاه پوستان نشانه گرفتند. فرمانده بطور غیر منتظره ای صدای خود را آهسته کرده گفت:

— همین چند لحظه هم فرصت دارید که امان

(۱) حقوق زن در اسلام و اروپا - فصل هفتم

مکتب اسلام

خواهد تا از مرگ نجات یابید مردی که قبلا سخن گفته بود رویش را برگرداند و پاسدای بشد گفت: همان که گفتم: خوک پست! ما از حرفتان بی نگریم.

و بعد آب دهان خود را سوی فرمانده سر بازار پرتاب کرد. فرمانده مزبور با صدائی که از خشم بطور بی قریاد کشید:

— آتش...

جوخه آتش کرد اما در همان حال سیاه پوستان مسلمان قهرمان فریاد کشیدند:

— جاوید قرآن.

و صدای شلیک گلوله ها با فریاد مردان قهرمان درهم پیچید.

بقیه دارد